بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 23/8/1386

بحث سر این بود که چگونه از موارد استعمال میتوانیم وضع را کشف کنیم عرض کردیم که باید دقّت کنیم که آیا استعمال مستند به همین لفظ مورد نظر ما است به تنهایی، یا از باب تنبیه دالّ مدلول است ، دال و مدلول دیگری هم در کار است که او این دلالت را ناشی شده که در نتیجه اگر در جایی آن دال دیگه وجود نداشته باشد این دلالت هم بپّرد، حالا برای اینکه این مطلب روشنتر بشود ،ما در واقع مواردی که موضوعٌ له مشخص هست میخواهیم ببینیم دلالت لفظ به چه شکلی هست آن را تعلیل کنیم که اینکه از موضوع له ظهور کلام را میفهمیم، این اگه تعلیل بشود کاری که ما میخواهیم انجام بدهیم که برعکس این است که دروضع مورد استعمال و مرادی که از کلام اراده شده میخواهیم موضوع له را کشف کنیم روشن میشود ، ببینید گاهی اوقات یک لفظی به وضع یا به مقدمات حکمتی که در خود این لفظ اجراء میشود دال بر یک معنای عام است، مثلا میگیم اوفوا بکلّ عقدٍ خوب کلّ وضع شده برای افاده عموم یا احلّ الله البیع ، بیع اینجا برای طبیعت مطلق طبیعت هست خوب احل الله البیع با اجرای مقدمات حکمت ما میگیم تمام بیع ها حلال است ، این یک جور دلالت،گاهی اوقات دلالت به جهت یکسری ویژگیهای موردی هست ، اطلاق مقامی تعبیر میکنیم، یکی از موارد اطلاق مقامی موارد ترک استفصال است ، ترک استفصال دلیل بر عمومیّت هست،ترک استفصال با اطلاق لفظی فرق دارد ، احلّ الله البیع یک طبیعت کلّی هست ، این طبیعت کلّی مصادیق گوناگون دارد، عام است، بیع ممکن است به اشکال مختلف تحقق پیدا کند و همه اشکالش مصداق بیع هستند ،مصداقهای متعدد، ولی یک موقعی که از یک حادثه جزئی سوال شده است ،طرف آمده میگه آقا من بیعی کردم ،امام علیه السلام میفرمایند که لابئس به ،سوال کلّی نیست مورد سوال یک واحد شخصی است این واحد شخصی به صور مختلف احتمال دارد تحقق پیدا کرده باشد ،ممکن این بیعش صیغه اش فارسی باشد ممکن عربی باشد ،ممکن است اصلا به لفظ انشاء نشده باشد با فعل انشاء شده باشد و تمام صورتهایی که متصوّر هست احتمال انطباق دارد ولی ما میگیم که احلّ الله البیع ما میگیم دال بر عموم است ، چرا؟ چون امام علیه السلام با این فرض که از علم غیر خودش در اینجور موارد استفاده نمیکند با این مقدمه خوب فرض این است که در سوال سائل درج نشده بود خصوصیّت آن واقعیّت شخصیّه ،اگر حکم ما در بعضی از محتملات آن واقعهء شخصی بود باید امام علیه السلام سوال میکرد استفصال میکرد که آقا آن حادثهء شخصیه به چه شکلی بود؟ آیا بیعی که اجرا شده به صیغه فارسی بوده یا عربی ؟یا لفظ داشت ؟ نداشت؟ اینکه این سوالات را نکرده است از عدم سوال روشن میشود که حکم جمیع صور را شامل میشود این دلالت دلیل ترک استفصال است بر عموم،این ترک استفصال فرع این است که کلام سائل ظهور در بعضی از اقسام خاص نداشته باشد اگر کلام سائل به یک قرینه ای ظهور داشته باشد برای اینکه بعضی اقسام خاص رخ داده است آن خوب لازم نیست امام علیه السلام استفصال کند، میتواند به ظهور کلام متکلم تمسک کند برای اینکه پاسخ را اگر فقط در آن فرضی که کلام سائل در آن ظهور دارد حکم صادق باشد میشود،اگر ویژگیی که در مورد سوال محتمل است یک ویژگیی باشد که عرف متعارف احتمال دخالتش را در حکم میدهد به گونه ای که اگر حادثه به آن ویژگی اتفاق افتاده باشد حتما قید میکند،فرض کنید که شما می آیید سوال میکنید زید مرده است؟ آیا او را کفن و دفن بکنیم یا نکنیم؟ اگر زید خودکشی کرده باشد خودکشی کردن یک نکته ای هست اولا نادرا اتّفاق می افتد، ثانیا در این حکم مورد نظر ما احتمال دخالت عرفی داده میشود به طور متعارف می آید میگوید که آقا آن کسی که کشته شده ،خودش خودش را کشته است پس بنابراین اگر سائل بگه زید مرده است هیچ چیزی اضافه نکند امام علیه السلام وجوب کفن و دفن را میتواند مطلق بگذارد اگر وجوب کفن دفن درصورت خودکشی ثابت نباشد چون اگر خود کشی می بود باید سائل آن را قید میکرد و همین باید هایی که میگیم یعنی عرف متعارف اینجوری هست که قید میکنند و همینها سبب میشود در کلام یک ظهور حالی پیدا بکند یعنی اینجور نکات هست که باعث میشودکلام ظهور پیدا بکند که آن مرگ به وسیله خودکشی نبوده است ، حالا همینجا طرف می آید سوال میکند که کسی مرده است آیا او را کفن و دفن کنیم؟ اگر بچه باشد اگه دوساله باشد این جمله را به کار میبرند؟ قطعا به کار نمیبرند، همین دو ساله بودن یک ویژگیِ خاصی هست که عرف متعارف در اینکه وجوب کفن و دفن و غسل و.. امثال اینها دخالت دارد کاملا براش احتمال میدهد این ویژگیها یک ویژگیهای خاصّی هست ، معمولاً افراد خوب در بچگی نمیمیرند در بزرگی میمیرند و امثال اینها، یا مثلا کسی که تصادف کرده به طوری که نمیشود اصلا غسلش داد یعنی غسل دادنش خیلی سخت است اگر حادثه این شکلی بود ، اینکه ذکر نکرده است یعنی موارد متعارفی که این ویژگیها را ندارد شامل میشود از اطلاق دلیل نمیتوانیم ما استفاده کنیم پس بنابراین مثلا جایی که طرف سرش هم رفته است نصف بدنش باقیمانده است این را هم اطلاق ادله میگه مرده خوب مرده ممکن است سر داشته باشد در بدن ممکن است سر نداشه باشد، اینها را شامل نمیشود چون یک ویژگیهای خاص هستند یک خصوصیات خاص هستند، اگر این خصوصیات در آن حادثه شخصیه وجود داشت آنها را ذکر میکرد،حالا اگر ما در این جمله ای که نمیدانیم مرگ آیا وضع شده برای مطلق مردن یا برای مردنی که به خودکشی نباشد ، میبینیم د ریک جمله ای که سوال میکند که پسر من مرده است وظیفهء من چیست؟ اینجا ما از مردن خودکشی نمیفهمیم آیا میتوانیم به این مثال استناد کنیم که بنابراین موضوع له مردن مرگ است کلمه مات موضوع له آن مرگ به غیر انتحار است ، نه این احتمال کاملا وجود دارد که نه موضوع لهش مطلق مرگ باشد ولی فهم عدم انتحاری بودن در این مثال خاص که ما این فهم را هم داریم مستند به تضیّق معنای موضوع له ی نباشد مستند به این قرینه خاصه باشد که اگر به نحو انتحار بود ذکر میکرد ، در اینجور جاهایی که اگر هم عام باشد میتواند قرینه ای وجود داشته باشد که آن مفهوم را مضیّق کند، ما احراز نکردیم که این معنایی که از واژه میفهمیم با حاقّ لفظ مستند است ،احتمالش هم کافی است ،لازم نیست ما احراز کنیم که حتما مستند به آن قرینه هست چیز صالح لالقرینیّه وجود داشته باشد استدلال ما را خراب میکند بگیم شاید به خاطر این قرینه خاصه باشد ،جایی که قرینه خاصه متعارفه ای وجود داشته باشد ، خوب پس بنابراین حالا میایم یک مثالی که احیانا به این تمسک شده برای اثبات اینکه موت در موارد موت غیر قتلی به کار میرود، آقای عسگری در بعضی از نوشته هاش به این آیه **أفاین مات أو قتل إن قلبتم علی اعقابکم** تمسک کردن **أفاین مات أو قتل إن قلبتم علی اعقابکم** این در واقع جمله ولو دقیقا مثل مثال بحث ما نیست که یک واقعه شخصیه را بخواهد ناظر باشد به نحو جمله شرطیه است، عام است، ولی از جهاتی شبیه همان بحث قبلی بود که من کردم، گاهی اوقات یک حکم شمولش نسبت به بعضی از افراد طبیعت خفیّ است به دلیل مناسبات عرفیّیه بین حکم و موضوع که عرف درک میکند به طوری که این احتمال را میدهد که اگر حکم را مطلق بگذاریم از آن فرد منصرف باشد به خاطر تناسبات حکم و موضوع ، این نکته را بطور کلّی عرض بکنم حالا قبل از اینکه وارد این بحث بشوم ،گاهی اوقات حکم از افراد نادره منصرف است به افراد متعارف انصراف دارد شامل افراد نادره نمیشود، این قضیه به این نحو مطلب نادرستی است، فرض کنید هر انسانی را که شما در نظر بگیرید همین انسان یک ویژگیهایی دارد که سایر انسانها ندارند ،یک خصوصیاتی دارد که با توجه با آن خصوصیات نادر است ، کسی است که در سال فلان به دنیا آمده ،پدرش کی است مادرش کیست؟ اگر نادر بودن را به ما هو هو موضوع باشد برای انصارف آن حکم از این فرد باید از همه انسانها منصرف باشد ،بحث فرد نادر این نیست، گاهی اوقات این شکلی است که افرادی هستند که تناسبات عرفیّه ای که نسبت به آن حکم خاص عرف در نظر میگیرد به گونه ای هست که شمولش نسبت به این فرد یا گیر میکند یا میگه دلیل ناظر به او نیست ،گاهی اوقات اینجوری است یعنی با توجه به تناسبات حکم و موضوع ما باید دعوای انصراف بکنیم خوب مثال **أفاین مات أو قتل إن قلبتم علی اعقابکم** در واقع اگر فقط میگفت **أفاین مات إن قلبتم علی اعقابکم** یک تصوّری در ذهنهای مردم عادی وجود دارد که پیغمبر نباید بمیرد کأنّ، جاوید هست نباید از دنیا برود، کأنّ پیغمبر که از دنیا برود دیگه دلیل بر این هست که پیغمبر از اول پیغمبر نبوده است ، اشخاص مرتد میشوند و از دین بر میگردند، خوب این البتهه توهّم بی جایی هست ولی خوب احیانا همچین توهّمی میشود ، یک توهّم دیگری وجود دارد که این توهّم از این توهّم قوی تر است، اینکه پیغمبر نباید کفار بهش مسلط بشوند بتوانند بکشنش،این که خدا بگونه ای پیغمبر را قرار بده که کفار بتوانند بکشنش این خیلی دلیل بر عدم رسالت یک پیامبر است خوب این آیه د راین مقام است که اولا حضرت محمد یک پیامبر است مثل سایر پیامبران ،همچنان که سایر پیامبران از دنیا رفتند و از دنیا رفتن پیامبر رسالتش را زیر سوال نبرد شما هم نباید این توهم را بکنید که از دنیا رفتنش پیامبریش را از بین میبرد ، محصّل آیه این هست که چرا به خاطر مرگ پیامبر شما دارید به طرف ارتداد گراییده میشوید ، خوب ما در واقع این جمله را میتوانیم به این شکل تبدیل کنیم این آیه میخواهد بگه **الموت لایبطل حجیّت الرسول ولو کان الموت بالقتل** ،اینکه موت به قتل باشد این فرد خفیّ این حکم است، اینکه موت حجیّت قول رسول را باطل نمیکند، اینکه حکم ما حکم عدم ابطال هست ، عدم ابطال در مرگهای عادی خوب خیلی طبیعی است مثل سایر پیغمبران ،نباید باطل بشود ولی اگر مرگ پیغمبر به قتل باشد عدم ابطال یک مقدار خفیّ تر است اینجا چون خفیّ تر است گاهی اوقات می آیند إو القتل را ضمیمه میکنند تصریح به بعضی افراد میکنند این تصریح که ببعضی افراد میکنند برای اینکه روشن بکنند که این حکم شامل این فرد هم میشود اگر هم نمیگفتند شامل میشد ولی اطلاقش ضعیف بود ،ظهورش ضعیف بود ، ممکن بود دقدقه داشته باشند افراد، ممکن است افراد بگن بابا شما مرگ را گفتید مرگهای عادی هست که با پیغمبری پیامبر سازگار است ولی اگر به نحو قتل باشد دیگه نه سازگار نیست،اینجا انی که أو القتل را می آورند دلیل بر این نیست که موت به طور عادی ، که موت واژه اش ،موضوع لهش موت به غیر قتل است ،نه موت همچنان که در مثالهای دیگه ای که خود ما مثلا میفهمیم اگر میگفتن اذا مات رجلٌ ورثه قرابته ،چی مفهمیم ؟ خوب حالا به هر وضعی بمیرد، هیچ خصوصیتی از اینها فهمیده نمیشود،ولی اینجا أو القتل قرینه است برای اینکه مراد از موت بعضی از افراد خاص است ،اینجا از باب تعدد دال و مدلول است،مقداری از دلالتش به خود موت وابسته است ،اینکه موتش به غیر قتل است با قید أو القتل هست که این فهمیده میشود که مراد قسم خاصی از آنها هست، (عطف عام بر خاص دلیل بر این نیست که معطوف علیه مراد خصوصیت است میتواند مراداز آن عام همان عامَّ باشد یا از باب تاکید باشدولی أو ظاهرش تغایر است )حالا یکسری نمونه های دیگه مثال بزنم یکی از نمونه ها بحث این در بحث حاج آقا این مطلب آمده که من به تناسب این بحث این مثال را آورده بودم در نکاح جلد 11 درس 433 صفحه 7 حاشیه3 آنجا یک بحثی هست در مورد اینکه آیا لفظ نکاح و لفظ تزویج ،نکاح موقت را شامل میشود یا شامل نمیشود ،حاج آقا یکسری قرائنی می آوردند که کأنّ ظهور لفظ نکاح در نکاح دائم است یکی از قرائنی را که به عنوان مؤیّد ذکرمیکردند بعضی از روایاتی که متعه را به نکاح عطف کرده است ،بنکاحٍ أو متعةٍ ،بتزویجٍ أو متعةٍ، متعه را عطف به تزویج کرده است ایشان تعبیر مؤیّد کرده بودند که مویّد این هست که نکاح منصرف هست به یک قسم خاصی و نکاح است ، من آنجا برای اینکه چرا ایشان مویّد تعبیر کردند همان نکته را ذکر کرده بودم که ممککن است نکاح ذاتا اطلاق داشته باشد ولی چون شمولش نسبت به نکاح موقت با توجه به آن زمانها که ازدواج موقت قاچاق بوده است و امثال اینها مثل زمان کنونی با توجه به این خوب اگر کسی امام علیه السلام أو متعةٍ را تصریح میکند به خاطر اینکه فرد خفیّ هست به دلیل اینکه خارجا کمتر اتفاق می افتاده است پس بنابراین ممکن نکاح اینجوری اگر به کار ببرند شامل هر دو قسم بشود این است که أو متعةٍ را عطف میکنند به خاطر همین هست که میخواهند تصریح به تعمیم کنند،که آن فرد خفیّ را هم توهم عدم شمول نرود، ولی خود همینی که أو متعةٍ را در بعضی موارد عطف میکنند شاهد بر این است که ظهور نکاح نسبت به عقد متعه ظهور قویی نیست ،اگر قوی باشد و توهم خلاف نرود آن دیگه أو متعةٍ جا ندارد، خود همین که تعبیر میکنند مویّد از این جهت که ظهورش انقدر قوی نیست پس بنابراین طرف بخواهد ادّعا کند که منصرف هست از نکاح به نحو موقت جا دارد، به نحو مویّد میشود از این یاد کرد ، پس بنابراین ما به مجرد اینکه ببینیم در بعضی از مثالها ، بحث من در این جهت است حالا باید دقت کرد این مثال آیا ناشی از خصوصیات مورد هست یا نه ؟ خیلی وقتها اگر آدم خوب دقیق بشود میبیند اینها بعضیهاش از باب تعدد دالّ و مدلول است یک موقعی من یادم هست یک موقع من غلط ننویسد ابو الحسن نجفی را میخواندم استدلالها و تحلیلات ادبیی در آن وجود داشت خیلیها مربوط به نکات تعدد دال و مدلول و چیزهایی که مربوط به یک واژه هست غاطی شده بود ، خیلی حالا الان یادم نیست مثالهاش را، ولی این دقّتهای لغوی خیلی مهم است که آدم دقیقا بفهمد که این فهمی که از واژه ها دارد مستند به خود واژه هست یا مستند به ویژگیها و خصوصیات موردی است، این هم یک مورد. یک مورد دیگه ای را مثال بزنم که باز تمسک شده است شبیه همین هست ، مرحوم شیخ انصاری در بحث اینکه معاملات صبیّ آیا صحیح هست یا صحیح نیست فرموده بعضی ها تمسک کردن به روایات که گفته لایجوز بامر الصبیّ ، امر صبی جایز نیست نافذ نیست ، شیخ انصاری میفرماید که لایجوز مفادش لاینفذ هست نافذ نبودن ،یعنی بالاستقلال نافذ نبودن، و الّا این منافات با این ندارد که ما بگیم معاملات صبی با اجازه ولیّش نافذ است، این نفی استقلال از فعل صبی میکند ، حالا من یک مثال بزنم، اگر شما بگید امضاء فلانی معتبر نیست ، از یک طرف دیگه بدانیم آن امضائش را اگر باباش زیرش را امضاء کند معتبر میشود این دوتا را منافات نمیبینند ، وقتی میگیم امضاش معتبر نیست یعنی به خودیِ خود، به تنهایی معتبر نیست و الّا مانعی ندارد که یک چیز دیگه ای بیاد این امضا را درستش کند ، خیلی وقتها این شکلی است ، شیخ انصاری تعبیر میکند لا یجوز امر الصبی یعنی صبی به تنهایی و بدون استناد به اراده ولیّ و رضایت ولیّ نمیتواند معامله ای انجام بدهد پس بنابراین این معناش مطلوب اللفظ بودن صبی نیست ،بله صبی اختیار تام ندارد ،نسبت به این مطلب دلیل هست ولی نسبت به مطلوب اللفظ بودن صبی یا اصلا لفظی که به کار میبرد ولو با اجازه صبی باشد با اجازه ولیّش باشد هیچ فایده ندارد ، مرحوم امام میفرمایند که نه کلمه لایجوز امر الصبی أعم است ، ممکن است هم نفی استقلال میکند هم نفی نفوذ امر صبی با اجازه ولی میکند، دو تا شاهد می آورد که در واقع به یک جا بر میگردد ، یکی اینکه ما میتوانیم استثناء کنیم بگیم لایجوز امر الصبی الّا بإذن الولیّ ، استثناء ظاهرش در متصل بودن است پس بنابراین لایجوز امر الصبی معناش این است که این جمله اطلاق داشته ، لایجوز امر الصبی یعنی چی ؟یعنی چه با اذن صبی باشد چه بدون اذن صبی باشد نافذ نیست، اینجا استثناء میکند میگه به إذن ولیّ نافذ است ، یا مثلا لایجوز امر الصبی ولو بإذن الولیّ با ولو تعبیبر میکند، خوب همین کاشف از این هست که این شامل میشود هر دو قسم را، اینجا پاسخی که در این مطلب داده میشود آن این است که اگر کسی مدعی باشد که جواز وضعاً وضع شده است برای دلالت بر نفوذ به خودیِ خود، اینکه موضوع له جواز نفوذ به خودی خود است، خوب اگر این را کسی ادّعا کند خوب درست است لایجوز امر الصبی الا باذن الولیّ یا ولو باذن الولیّ جواب این مطلب هست،ولی اگر کسی ادعاش این باشد لایجوز امر الصبی دلالت اطلاقیش این هست که به تنهایی ، میگن بعضی جاها اینکه سکوت کرده میگه آقا امضاء فلانی معتبر نیست این سکوتش ناظر به حکم خود به خودیِ این هست ،میخواهد حکم خود به خود آن را بیان کند، این ظهور به خاطر اینکه هیچ قیدی ذکر نکرده ، این ظهور از وضع ناشی نشده است، بنابراین مانعی ندارد، گاه گاهی ما با آوردن یک قیدی زمینه این ظهور را از بین ببریم، عرض کردم همان مثالی که میگیم امضاء فلانی معتبر نیست ،این ظاهرش این است که به تنهایی معتبر نیست ولی باز همینجا ما میتوانیم تصریح کنیم بگیم امضاء فلانی معتبر نیست ولو صد نفر هم زیرش را امضاء کنند، این در واقع میخواهیم آن مفهومی که جمله ما میرساند مفهوم را زیادش کنیم ، یعنی در واقع آن مفهوم مضیّقی که به جهت اطلاق و سکوت استفاده میشد آن تضیّق اطلاقیش را بگیریم به همان معنای لغویش، معنای لغویی که نافذ نبودن امضاء هست به همان، ولو ، خود همان ولو که تعبیر میکنیم معناش این است که فرد خفیّ است خود همین ولو از شواهد این هست که شمول او نسبت به این فرد گیر داشته است که ولو تعبیر میکند ، استثناء هم همینجور است ، یک نمونه دیگری که مثال میزنم کلمه دانشمند ، عالم، عالم لغتا یعنی کسی که علم داشته باشد دانش داشه باشد ، خوب حالا یک مساله بلد باشد دودوتا چهارتا را که بلد است ف وجدانا عالم گفته میشود یا نمیشود ، گفته نمیشود، این عالم یعنی کسی که از متعارف بیشتری بلد باشد ،این از کجا ناشی میشود کلمه عالم، کاشف قضیه اش هم این است که شما میتوانید بگید عالمٌ به دودوتا چهار تا، منشاء انصراف همین اطلاقات است ، انصراف به خاطر این هست که چون این جمله باید مفید فایده باشد ، این دودوتا چهارتا را که همه میدانند ، عالم یعنی میخواهد یک حالت جدیدی را چیز کند، عالمی که قید نخورده با این خصوصیت قید نخورده همین عالم ، عالمٌ به دودوتا چهارتا میشود اطلاق کرد هیچگونه تجوّزی هم نیست با این حال اگر عالم گفتن عالم به دودوتا چهار تا را شامل نمیشود، به دلیلی اینکه آن ظهور نافشی از وضع کلمه عالم نیست ،آن ظهور ناشی از این است که اطلاق به دلیل همین ذهنیّت عرفی ، که نمیخواهد توضیح واضحات بدهد که، عالم به دودوتا چهار تا که همه به دودوتا چهارتا عالم هستند، آنجایی هم که میگه عالم به دودوتا چهارتا بیشتر دارد طرف را مسخره میکند میگه آقا خیلی عالم هستند دودوتا چهار تا را بلد هستند، اگر عالم را به کار ببریم از باب تمسخرو امثال اینها هستند، این استهزاء با موضوعٌ له عالم منافات ندارد عالم که تعبیر میکنیم معنای لغوی عالم یعنی صاحب العلم ولی اطلاق قضیه اقتضائ میکند یک مرتبه متعارفی از علم را داشته باشد ، یک مثال دیگه عرض کنم ببینید فقها میگن آیه قرآن هست **فمن کان منکم مریضا او علی سفرٍ فعدّةٌ من ایّام اخر** خوب آقایون میگن فمن کان منکم مریضا ظهور دارد در اینکه مریضی که روزه براش ضرر داشته باشد و الا مریضی که روزه براش خوب باشد که شامل آن نمیشود،تناسب حکم و موضوع که اینکه این حکمی که امتنانی است در مقام امتنان است، بنابراین میگن این ظهور دلیل در اینکه مریض مرض خاص است یک قرینه دیگری است که آن قرینه امتنانی بودن که محفوف به کلام است ،آن همینجا میشود تصریح کرد استثناء کرد ، بگیم لایجب الصوم علی المریض الّا مریضا لایضرّ به الصوم ، یکون الصوم نافعا بحاله، چرا این استسنائ را میشود کرد ، خوب میخواهد آن مطلبی که با اطلاق فهمیده میشود با تصریح بفهماند، اینجا دیگه آن مریض به معنای لغوی به کار میبرد به همان معنایی که تجویز دیگه ندارد ،اصل معنای لغوی مریض که این خصوصیات برر آن نخوابیده است ،مریض یضرّ به الصوم ، آن خصوصیت بخاطر آن قیدی بود که به کار رفته بود و از فعل استفاده میشد ، از تجرد از قرینه و ..، حالا میخواهد همان معنایی را که با اطلاقات مقامی و به قرینه مدد ظهور دلیل در امتنانی بودن استفاده میشود همان را تصریح کند، اشکالی که ندارد، این تصریح دلیل بر این نیست که ذاتا این را شامل نمیشد ،ممکن بود ذاتا هم این فرد را شامل نشود ،ولی من تصریح میخواهم بکنم که واقعا هم این فرد را شامل نمیشود، این ها این شکلی است ، اینها را از همدیگر باید تفکیک کرد خیلی وقتها در استدلالات اینها باهم خلط میشود و بنابراین این روایت دلیل بر این نیست که لایجوز امر الصبی مراد آن کلام مرحوم شیخ نیست برای دفع کلام شیخ این جملات و امثال اینها کافی نیست .ما که از جملات شرطیه تبادر مفهوم برای ما نمیکند ، شهید صدر ادعا میکند که تبادر مفهوم میکند سعی میخواهد بکند مواردی که مخالف هستند توجیح کند .انشاء الله .....